

گسترش حوزه اقتدار دولت

علی اکبر امینی

حکومت صالح باید دارای سه هدف اساسی باشد:

«تدارکات شایسته، ارتش نیرومند، جلب اعتماد مردم. اگر لازم افتد که یکی از این سه فدا شود، آسانتر از همه ارتش را می‌توان رها کرد، سپس تدارک خواربار را (مرگ همواره روزی آدمی بوده است) و اعتماد خلق را هرگز، اگر خلق بی‌اعتماد شود، حکومت بر آن محال گردد. چنین است ترتیبی که در اساس باید رعایت کرد. با اینهمه، به وقت تدوین برنامه‌ها، نمی‌توان از ابتدا اعتماد داشت. اعتماد باید خودبخود پرورده شود. اصل اول در برنامه‌های عمل «تامین رفاه مردم» و اصل دوم «تربیت مردم» است»

(کنفسیوس)

یادآوری:

در شماره‌های پیشین این سلسله مقالات در مورد موضوعات مختلف بحث نمودیم از جمله لزوم مطالعه دولت و جایگاه آن، عناصر تشکیل دهنده آن، نحوه پیدایی و سرانجام تطور نقش دولت در جامعه. در آخرین شماره از مقام و مسئولیت دولت در فقرزدایی و توسعه جامعه، صحبت شد و مطلب با این جملات به پایان رسید که کدام دولت «وتاکجا» باید در انجام دادن امور فعالیت کند؟ زیرا بدیهی است که نقش رو به افزایش دولت در دنیای در حال توسعه، موجد فرصت‌ها و در عین حال متضمن خطرهایی است.

□ □ □

مسئله حوزه فعالیت دولت در اساس بحثی بسیار قدیمی است و یقیناً به آغاز پیدایی این نهاد برمی‌گردد اما پیامد مداخله و یا عدم مداخله دولت و گسترش دامنه آن، در سده کنونی بیش از هر دوران دیگر مورد گفتگو و مناقشه بوده است.

ظرافت و دقت قضیه از آنجا ناشی می‌شود که حوزه دخالت دولت، با موضوعاتی همچون کنترل، نظارت، گسترش بوروکراسی، محدود شدن آزادی فردی و نیز منزلت و شأن فرد مربوط می‌شود و مباحث بسیار دقیقی را پیش می‌آورد. گذشته از آن تعیین حوزه دخالت دولت جدا از مسائلی نظیر رفاه و توسعه و نوسازی و یا فقر و عقب ماندگی نمی‌تواند به تصور آید.

به تعبیری یکی از نویسندگان، تعیین حدود مداخله دولت و حوزه صلاحیت آن از هرزه‌گردترین موضوعات سیاسی است و ذهن اندیشمندان بسیاری را به خود اختصاص داده است. البته این موضوع در کشور ما بسیار جوان و نوظهور است. نه بصورت درسی در بهینه دانشگاه‌ها تدریس شده و نه تا کنون کتاب و مقاله مستقلاً را به خود اختصاص داده است. اما در کشورهای اروپایی و

آمریکائی از دهه سوم قرن حاضر، در اندیشه بسیاری از صاحب‌نظران جایگاهی وسیع باز کرده است. تقریباً دو قرن پیش «الکسیس دو توکویل» در کتاب «رژیم قدیمی و انقلاب فرانسه» پیش‌بینی کرد که سیر تاریخ معاصر در جهت پیدایش دولت متمرکز خواهد بود. در نظر توکویل، انقلاب فرانسه یک حادثه اتفاقی نبود بلکه نتیجه توالی حوادثی بود که در چند صدسال گذشته در جامعه فرانسه اتفاق افتاده بود. نقش اجتماعی این انقلاب از بین بردن بقایای جامعه قرون وسطائی و از لحاظ سیاسی نتیجه آن افزایش قدرت و حقوق و اقتدار دولت بود. تمرکز قدرت در واقع بوسیله رژیم پادشاهی از اواسط قرون میانه آغاز شده بود. زندگی سیاسی و اقتصادی در پاریس متمرکز بود. نقش سیاسی انقلاب در واقع تکمیل این تمرکز گرانی بود. به نظر توکویل این رژیم قدیمی نبود که یکسره بوسیله انقلاب ویران شد بلکه بقایای اشرافیت و فئودالیسم بود که خود رژیم قدیم کوشیده بود آنها را از میان بردارد. انقلابیون عمارت دولت را فرو ریختند اما پایه‌های آن محفوظ ماند. از این رو بنظر توکویل انقلاب ادامه سیر تاریخ فرانسه بود. طرح‌های روشنفکران پیش از انقلاب در واقع هماهنگ با خواست دولت در جهت تمرکز گرانی بود. بعلاوه ویرانگری انقلاب راه را برای تمرکز قدرت در امپراطوری ناپلئون باز کرد. قدرت دولت انقلابی مطلق تر از قدرت همه پادشاهان مطلقه بود.^۲

بدین ترتیب توکویل یکی از مهمترین پدیده‌های جوامع بشری یعنی انقلاب را به مسئله‌ای به نام رشد دولت و افزایش یا کاهش قدرت آن وابسته می‌سازد. یکی از نکات بسیار بحث انگیز این است که با گسترش یا کاهش حوزه دخالت دولت، بر سر منزلت و شأن فرد چه می‌آید و آزادی فردی به کجا می‌انجامد؟

ادبیات آزادی

یکی از پیش‌گسوتان آزادی جان استوارت میل است (۱۸۰۶ تا ۱۸۷۳). او به کسانی که مایلند آزادی فردی را به خاطر یک دولت قدرتمند یا مال کنند یادآور می‌شود که ارزش دولت بیش از ارزش افراد شهروندش نمی‌باشد. زمانی که دولت شهروندان خود را تحقیر نموده تا حد ابزار مطیع، تنزلشان بدهد، در خواهد یافت که با مردان کوچک هیچ کار بزرگی را واقعاً نمی‌توان به انجام رسانید.^۳

البته هر نوع بحث در مورد آزادی، مستلزم این است که در آغاز تا حدودی به مفهوم آزادی توجه داشته باشیم و دست کم آزادی سیاسی را تا آنجا که میسر است با آزادیهای دیگر مخلوط نسازیم.

جان استوارت میل معتقد بود که «آزادی عبارت است از انجام کاری که آدمی بخواهد». بعضی از فرضیه‌های سنتی، آزادی را فقدان کنترل و نظارت‌های نامطلوب توصیف کرده‌اند و پاره‌ای گفته‌اند که آزادی یعنی رفتار شخص در زمانی که تحت کنترل شرایط نامطلوب نباشد.

«برتراند راسل» از قول «لایب نیتس» (قرن هفدهم) می‌گوید: آزادی یعنی قدرت انجام دادن کاری که آدمی دوست دارد انجام بدهد و یا به قول «ولتر»: وقتی بتوانم آنچه را دوست دارم انجام بدهم همان آزادی من است.^۴

ادبیات آزادی همواره بر این تأکید داشته است که چگونه یک نیروی کنترل کننده را باید تضعیف کرد یا از بین برد. و در شکل افراطی آن معتقد بدان است که کنترل و آزادی در یک جای با هم قرار نمی‌گیرند و آشکارا این حکم را صادر می‌کند که نظارت، رودر روی آزادی است و اگر آزادی خوب است پس کنترل باید بد باشد.

البته این نظریه به این نکته توجه نمی‌کند که مسئله اساسی، آزاد کردن انسان نه از همه کنترل‌ها بلکه از انواع معینی از آن است.^۵

به هر حال این امر، مسئله آزادی و ضرورت یعنی یکی از مهمترین مسائل اجتماعی معاصر را که ذهن فیلسوفان، اقتصاددانان، جامعه‌شناسان، روانشناسان و دانشمندان علوم سیاسی و اجتماعی را به خود مشغول کرده است، پیش می‌کشد. در ادبیات، مسئله گسترش حوزه عمل دولت و رشد بوروکراسی سهم عمده‌ای را به خود اختصاص داده است. در این میان سه تن به خاطر به تصویر کشیدن اوضاع سیاسی آینده از شهری جهانی برخوردار شده‌اند:

«جرج ارول» در رمان معروفش «۱۹۸۴» از توتالیتاریسم سخن می‌گوید. به تعبیر او در این نوع حکومت «برادر بزرگ» در رأس هرم تصمیم‌گیری و در نقطه بالای سلسله مراتب قدرت جای می‌گیرد. او فقط دستور می‌دهد و اراده خویش را تحمیل می‌کند و بقیه در برابرش، به تعظیم و تکریم و کرنش می‌پردازند. او در «قلعه حیوانات» نیز در واقع از همین موضوع بحث می‌کند. نویسنده دیگری که در سالیان اخیر به مرزهای اشتباه پا گذاشته است، «میلان کوندرا» است که نسبت به سرنوشت غم‌بار بشر هشدار می‌دهد: «در تاریخ جدید گرایش‌هایی هست که دنیای «کافکایی» را در ابعاد وسیعتر جامعه ایجاد می‌کند: تمرکز روزافزون قدرت، (که هر روز اشتباهی آن برای خود خداسازی

بیشتر می شود، دیوانسالاری شدن فعالیت اجتماعی، تبدیل همه نهادها به هزار توهایی بی پایان، که نتیجه اش عاری ساختن بیشتر فرد از انسانیت است.^۶ جامعه توتالیتر، به ویژه در انواع افراطی تر، می خواهد مرز میان قلمرو خصوصی و عمومی را بردارد. در این جامعه، شهروند حق ندارد چیزی را از حزب یا حکومت مخفی کند درست همان طور که کودک حق ندارد چیزی را از پدر یا مادرش پنهان سازد. جوامع توتالیتر در تبلیغات خود لبخندی آرمانی را منعکس می کنند: مایلند که یک «خانواده بزرگ» قلمداد شوند.^۷

در این جهان دیوانسالار، ابتکار نیست، نوآوری نیست، آزادی عمل نیست، بلکه هرچه هست فرمان است و مقررات. این جهان متابعت است. همچنین منشی دیوانسالار جزء کوچکی از کنش اداری بزرگتری را که نمی تواند اهداف و آفای آن را ببیند، با خود دارد: این جهانی است که حرکات در آن مکانیکی شده و مردم معنی آنچه را می کنند نمی دانند. بالاخره منشی دیوانسالار فقط با افراد بی نام و پرونده ها سروکار دارد: این جهان انتزاع است.^۸ از دیگر اندیشمندان که در مورد سرشت و سرنوشت دولت بحث می کنند، «الدوس هاکسلی» است. وی در ۱۸۹۴ در انگلیس زاده شد و در جوانی بینایی خویش را از دست داد.

هاکسلی در دو اثر مشهورش یعنی «دنیای قشنگ نو» و «بازدید از دنیای قشنگ نو»، به سرنوشت انسان در آینده ای نه چندان دور توجه می کند و دلشوره، نگرانی و هراس خویش را بیان می دارد.

به نظر او «دولت» چنان حوزه اقتدار خویش را گسترش می دهد که بر همه چیز و همه جا سایه می افکند. او حتی ماهیت انسان را نیز دگرگون می سازد. از طریق محلولهای شیمیائی نطفه را به شکل دلخواه خویش پرورش می دهد تا انسان دلخواه خویش را خلق کند. او در کتاب دنیای قشنگ نو، جهانی را به تصویر کشانده بود که در کتاب بعدیش یعنی بازدید از دنیای قشنگ نو، زمان پیدایی آن را جلوتر انداخت. جهان مورد نظر هاکسلی در هر دو کتاب، جهانی است پر از وحشت که زیر چکمه کنترل و نظارت خرد شده است. در این جهان نه درد است نه رنج نه جنایت نه خشونت نه فقر و نه بیکاری. حتی گذر عمر نیز به کمک دولت کند و آهسته می شود و به عبارت دیگر انسان تا سن ۶۰ سالگی جوان می ماند و سپس یکباره بدون آنکه نشانه های پیری و نشیب در وی پدیدار گردد می میرد. دولت همه چیزش را در کنترل دارد. انسانی است بی درد و بی سعادت؛ در واقع حیوانی مرفه! در هر حال آنچه که موجب می شود این جامعه سراسر کنترل و اختناق برپا گردد، عبارتست از:

۱- افزایش سرسام آور جمعیت ۲- سازماندهی افراطی به زندگی اجتماعی ۳- توسعه وسایل فریب و خواب انگیزی توده ای. افزایش جمعیت در کشورهایی صورت می گیرد که هم اکنون نیز جمعیتی بیش از اندازه دارند و در حال فقر بسر می برند. مسائل این جوامع به قدری حاد خواهد شد که پیدایش نوعی توتالیترسیم نتیجه طبیعی آن خواهد بود. عامل دوم بیش از همه گریبان گیر کشورهای پیشرفته خواهد بود زیرا در همه این کشورها تمرکز مالکیت و کنترل به طور سرسام آوری در حال افزایش است. مالکیت بزرگ مستلزم دولت بزرگ و قدرتمند است و این دو با هم، آزادی و فردیت را از میان خواهند برد.

بنظر هاکسلی، هولناک ترین عامل، عامل سوم یعنی وسایل استثمار و دست کاری در افکار مردم است که دیکتاتورها از آن جهت گرفتن اقرار، شستشوی مغزی، القاء، تلقین و ترغیب به سوی عقاید نادرست، استفاده خواهند کرد.^۹ در روانشناسی اجتماعی شاید بتوان گفت که «اریک فروم» چه از حیث پیشینه و چه از حیث کم و کیف مسئله پیشتاز بوده است. وی می کوشد از طریق روانشناسی به تبیین و تشریح حالات درونی انسان پردازد و از تاثیر سیاست بر شخصیت فرد سخن بگوید. به عقیده او سررشته بسیاری از بیماریهای درونی انسان، همچون تنهایی، بژمردگی، گوشه نشینی، غصیان، خودکامگی و کشتار، در سیاست نهفته است. «هنر عشق ورزیدن»، «گریز از آزادی» و «جامعه سالم»، هریک به نوعی در خدمت همین موضوع است و در آنها از رنج تنهایی، غریبی، از خود بیگانگی و نومیدی آدم هائی سخن می رود که کمتر احساس انسان بودن می کنند و بالاخره کسانی که خود را به صورت پیچی از دستگاہ عظیم ماشینی می بینند. خطر در وجود همین آدم هاست.

«بارورترین خاک برای رویش مقاصد فاشیستی، دل نومید انسانهای ماشینی است.»^{۱۰}

سرانجام بحث فروم به «از خود بیگانگی» می رسد. می دانیم که خیلی پیش از فروم مسئله از خود بیگانگی انسان مطرح شده بود. هگل و فوئرباخ به آن اشاره نموده و مارکس به طور مشخص تر و مشروحتر آن را دنبال کرده بود. در

■ هاکسلی:

مالکیت بزرگ مستلزم دولت بزرگ و قدرتمند است و این دو با یکدیگر آزادی و فردیت را از میان خواهند برد.

■ هانا آرت:

پیدایی و گسترش مکاتب بیدادگری چون فاشیسم، نازیسم و توتالیترسیم، ناشی از همین سرخوردگی روحی، تنهایی و بی خویشتنی است.

■ گالبرایت:

کسانی که جنگ را بین ایالات متحده و جهان کمونیست اجتناب ناپذیر می دانند، یا گذشته نگرند یا جاهل و یا هر دو!

■ شارل بتلهایم:

یکی از نخستین گامها در آغاز توسعه، آن است که نقش اقتصادی دولت در بازرگانی خارجی، توسعه یابد.

اینجا نمی خواهیم وارد بحث از خود بیگانگی بشویم چون موضوعی چند بعدی است و از حیطه مقاله حاضر دور می گردد. اما همین قدر می گوئیم که فروم نیز مانند مارکس از خود بیگانگی را به حوزه اجتماع و سیاست و دولت می کشاند و از چهارچوب محدود فردی، خارج می نماید.

در نظر مارکس، از خود بیگانگی مشکلی سیاسی - اقتصادی است که از نظام سیاسی ناشی می شود چون در سیستم سرمایه داری کالاهائی که کارگر تولید می کند، به وی تعلق ندارد و نمی تواند از آنها متمتع شود. آنها را در مقابل خود و در تقابل با خود می بیند و بدین سان در برابر اشیاء و طبیعت از خود بیگانه می شود. افزون بر آن، چون نه تنها فرآورده کار بلکه فعالیت او نیز تحت کنترل «نیروهای خارج از خود» است، این امر موجب بیگانگی از خود می شود زیرا تمام انرژی جسمی و فکری انسان به صورت فعالیتی درمی آید که نه تنها به خودش وابسته نیست بلکه بیگانه از او و برضد اوست. به نظر وی نظام سرمایه داری انسان را در آخرین مرحله از همنوعان نیز بیگانه می نماید.^{۱۱} «هانارتت» استاد معاصر نیز همچون فروم بر این عقیده است که پیدایی و گسترش مکاتب بیدادگری چون فاشیسم، نازیسم و توتالیترسیم، ناشی از همین سرخوردگی روحی، تنهایی و بی خویشتنی است.^{۱۲}

نقش نیازهای فنی در گسترش دولت:

گاهی چنین تصور می شود که گسترش یا تحدید حوزه فعالیت دولت، امری است صرفاً سیاسی و به خواست و تصمیم رهبران سیاسی بستگی دارد. به عبارت دیگر تصمیمات سیاسی و قانونی تکلیف حوزه دخالت دولت را روشن می نماید و حال آنکه مطلب به این سادگی نیست.

در کشور ما به ویژه پس از انقلاب اسلامی یکی از مسائل محوری، حذف تشکیلات زائد بوده است به ویژه آنکه قانون اساسی نیز دولت را موظف کرده در این باره ساکت ننشیند. اما حقیقت مطلب آن است که پیدایی و یا حذف تشکیلات دولتی، يك امر انتزاعی نیست بلکه علاوه بر قانون و وظیفه ای که به دوش دولت نهاده شده و یقیناً بر حوزه عملکرد آن اثر می گذارد، مسائل اقتصادی، فنی، سطح انتظار و توقع مردم و نگرش دولت نسبت به توسعه نیز همگی در این امر موثر است. به عنوان مثال تا آن زمان که دولت ها مسئول برنامه ریزی نبودند، از این حیث خود را ناگزیر از درگیر شدن در این امور نمی دانستند اما با قبول این اصل که برنامه ریزی جزء وظایف پدیده دولت است، دستگاهی نیز برای انجام این امر بوجود می آید و اساساً قبول اصل برنامه ریزی خود به خود بمعنی گسترش حوزه دخالت دولت است.

برنامه ریزی اقتصادی متضمن این نکته اساسی است که دولت باید دارای نقشی فعال و براستی قاطع در اقتصاد باشد یعنی باید با تقبل طرهای بزرگ، سرمایه گذاری، اعمال نظارت های گوناگون، تشویقها و محدودیتها در باره بخش خصوصی، به برانگیختن و هدایت توسعه اقتصادی پردازد. پس: «ایدئولوژی

جان استوارت میل:

زمانی که دولت شهروندان خود را تحقیر نموده تا حد ابزار مطیع تنزلشان بدهد، درخواهد یافت که با مردان کوچک هیچ کار بزرگی را واقعاً نمی‌توان به انجام رسانید

لایب نیتمس می‌گوید:

آزادی یعنی قدرت انجام دادن کاری که آدمی دوست دارد انجام بدهد

میلان کوندرا:

تمرکز روزافزون قدرت، دیوان سالاری شدن فعالیت‌های اجتماعی، تبدیل همه نهادها به وزارت‌توهای بی‌پایان، نتیجه‌اش عاری ساختن بیشتر فرد از انسانیت است.

مشارکت مردم در امور عمومی یکی از پایه‌های اصلی پنج ضلعی سحر آمیز توسعه را تشکیل می‌دهد

پیچیده برنامه ریزی از نظر برداشت کار مبتنی بر موازین عقل و از نظر نتایج، مداخله جویانه است و اعتقاد دارد که توسعه به واسطه مداخله دولت صورت می‌گیرد یا تسریع می‌گردد. بخصوص، ضرورتی ندارد که شرایط اقتصادی به صورت کنونی باقی ماند یا فقط تحت نفوذ «عوامل طبیعی» تحول یابد بلکه چنین بنظر می‌رسد که این شرایط و تحول آنها باید تحت نظارت دولت باشد تا بتوان نظام اقتصادی را بوسیله سیاست‌هایی که دولت آنها را آگاهانه طرح ریزی کرده است، در جهت مطلوب سوق داد.^{۱۳}

«گالبرایت» که یکی از صاحب‌نظران مشهور معاصر است، نظریه جدیدی ارائه می‌دهد مبنی بر اینکه بوروکراسی و گسترش دامنه دولت، امری است فراتر از ایدئولوژی حاکم بر کشور. این گسترش را ضروریات فنی و تکنیکی ایجاد می‌کند. وی در کتاب «دولت صنعتی جدید» بین «نهاد فنی» و رشد دستگاه دولت ارتباطی مستقیم برقرار می‌کند.

و او بر روی مفهوم «نهاد فنی» تکیه می‌کند. این مفهوم خصیصه سازمان اقتصاد کلان است، سازمانی که اداره‌اش از عهده فرد معین خارج است و اجباراً آنرا گروهی از افراد اداره می‌کنند.

به عقیده وی «نهاد فنی» دارای قدرت و طبیعت مستقلی است که با تغییر نظام سیاسی (اعم از کاپیتالیستی یا سوسیالیستی) دگرگون نمی‌شود. با این حساب تضاد سنتی میان کاپیتالیسم و سوسیالیسم تغییر چهره می‌دهد. به همین جهت به عقیده او کسانی که جنگ را بین ایالت متحده آمریکا و جهان کمونیست، اجتناب ناپذیر می‌دانند، یا گذشته نگرند یا جاهل و یا هر دو!

دلیلی که در تأیید این نظریه وجود دارد، نقشی است که دولت در از بین بردن تدریجی بنگاه اقتصادی سنتی ایفا می‌کند. در واقع اگر به وابستگی عمیقی که بین نظام صنعتی و دولت وجود دارد توجه شود و این امر مد نظر قرار گیرد که هدف‌های نظام صنعتی با هدف‌های عمومی یکی شده و نظام مذکور این هدفها را با احتیاجات خویش متناسب کرده است، در این صورت خواهیم دید که نظام صنعتی جدا از دستگاه دولت نیست و هر دو اجزای نظام وسیع و پیچیده‌تری را تشکیل می‌دهند.^{۱۴} به این ترتیب شاید بتوان گفت که این نظام صنعتی و نهاد فنی است که در نهایت شکل دولت را تعیین می‌کند و سرنوشت آن را رقم می‌زند.

بحث در مورد حوزه فعالیت دولت، در میان دولتمردان و نظریه‌پردازان مارکسیست نیز سابقه‌ای دیرینه دارد. اما به یقین نقطه اوج درگیری نظری و یا علنی شدن آن به انقلاب شوروی برمی‌گردد. پس از پیروزی انقلاب شوروی است که به تدریج این مسئله اختلافاتی را برمی‌انگیزد و لنین، لوگزامبورگ، تروتسکی و استالین و دیگران با یکدیگر به نزاع برمی‌خیزند.

بنیان‌گذاران کمونیسم اروپایی یعنی «گرامشی» و روزا لوگزامبورگ، از نخستین کسانی هستند که در مورد بوروکراسی، به مخالفت با لنین می‌پردازند.

گرامشی بر حفظ و تقویت دموکراسی تأکید می‌نمود و آنرا شرط لازم برای

رویش و رشد کمونیسم می‌دانست.

لوگزامبورگ، حزب پیش از حد تمرکز گرای لنین را به عنوان حزبی منفی و فاقد خلاقیت، سترون و استبدادی مورد انتقاد قرار می‌داد. او عقیده داشت که طبقه کارگر برای انقلاب نیازی به قیم ندارد. شعارش این بود: رهایی طبقه کارگر باید وظیفه طبقه کارگر باشد.^{۱۵}

او در کتاب ناتمامش بنام «انقلاب روسیه» ناپود ساختن آزادیهای دموکراتیک و از میان برداشتن نهادهای دموکراتیک را توسط بلشویکها به باد انتقاد گرفت.^{۱۶}

گروه دیگری که به مخالفت با دیوان سالاری و تمرکز قدرت در شوروی پرداختند تروتسکیست‌ها بودند. پیروان تروتسکی انتقادهای خود را بر محور «تز» بوروکراسی متمرکز ساخته‌اند. براساس این نظریه چون طبقه کارگر هنگام به قدرت رسیدن توان و تخصص لازم را برای اداره امور کشور نداشت، جبراً به بوروکراسی تن داد. اعضای سازنده این بوروکراسی، تحصیل کردگان و متخصصین حزبی بودند. این بوروکراسی که می‌بایست خادم مردم باشد، به تدریج به مخدوم مبدل می‌شد و انگل وار مانع رشد اجتماعی می‌گردید. به زعم تروتسکی، علت العلیل تمام مسائل اجتماعی شوروی در دوران استالین چیزی جز بوروکراسی فاسد استالینی نبوده و راه نجات جامعه نیز يك انقلاب سیاسی است که به برکت آن طبقه کارگر قشر حاکم بوروکرات را پس زده و خود بر مسند قدرت تکیه زند. در حقیقت کتاب «طبقه جدید» نوشته «جیلاس» شکل تکامل یافته همین نظر تروتسکی است.

داوری در مورد نیک و بد بوروکراسی و یا کاهش و افزایش دامنه اختیارات دولت چه در میان صاحب‌نظران جهان سوسیالیسم و چه در بین اندیشمندان غربی غیر مارکسیست همچنان ادامه یافته و نقطه پایانی نیز بران نمی‌توان نهاد. تعهد اقتصادی دولت و وظیفه‌ای که در قبال مسئله فقر و توسعه دارد از جمله عوامل مهمی است که به گسترش حوزه دخالت دولت کمک می‌کند. این امر در جهان سوم حساس‌تر و حیاتی‌تر است زیرا این کشورها برای پشت سر نهادن مشکلاتی که با آن دست به گریبانند باید جدا هشیار باشند.

گذشته از آن ساختار سیاسی، فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی کشورهای جهان سوم به گونه‌ای است که دخالت دولت در بیشتر امور را ایجاب می‌کند. برای مثال، در این کشورها رشد بیش از حد جمعیت که در مراحل آغازین توسعه پیش آمده است، بیشتر منابع و درآمد کشور را به خود اختصاص می‌دهد و از امکان سرمایه‌گذاری در کارهای تولیدی می‌کاهد و حال آنکه در کشورهای پیشرفته، رشد جمعیت ضمن آنکه هیچگاه به این اندازه نبوده، در پی مراحل توسعه یافتگی پیش آمده است. در نتیجه، درآمد و بودجه کشور، امکان آنرا یافته که در سرمایه‌گذاریهای تولیدی به کار رود. این است که در کشورهای جهان سوم مسائل اجتماعی و دخالت‌های ضروری دولت، از بعضی مشکلات می‌کاهد و عملاً باعث می‌گردد که رشد اقتصادی بدون دخالت دولت حاصل نشود. دولتی که از نظر اجتماعی محدودیت‌هایی برای در پیش گرفتن این روش توسعه دارد باید در صورت ضرورت از نظر تکنیکی با دخالت‌های مستقیم در اقتصاد، ظرفیت قابل حصول اقتصادی را که راكد مانده است مورد استفاده قرار دهد و سعی در گسترش لازم ماریج توسعه نماید.^{۱۷}

«شارل پتلهایم»، نقش دولت را در جهان سوم و در تجارت خارجی، مورد بررسی قرار می‌دهد. به گمان وی، دولت باید در بازرگانی خارجی نقشی فعال داشته باشد: «آن چه بیش از همه برای بالا بردن سطح زندگی در کشورهای موسوم به «کم توسعه» لازم است، پایان دادن به وابستگی اقتصادی است که خصیصه عمده این کشورهاست. در دنیای امروز برای ریشه کن کردن این وابستگی، دولت باید نقش اقتصادی قاطع و درجه اولی داشته باشد. در حقیقت، تنها دولت می‌تواند وسایل لازم را برای پایان دادن به وابستگی اقتصادی فراهم آورد و کلیه نیروهای تولیدی را برای توسعه اقتصادی سریع بسیج کند. آزمایش اغلب کشورهای کم توسعه نشان می‌دهد که سیاست «آزادی تجارت» در قلمرو اقتصادی، به شکافی روزافزون میان کشورهای کم توسعه و کشورهای صنعتی منجر می‌شود. تنها با سیاستی که دولت راهنما و عامل آن باشد و به شرطی که این سیاست صحیح و شجاعانه باشد، می‌توان اندک اندک به توسعه نیافتگی پایان داد. با اینهمه، نقش اقتصادی دولت در کشورهای موسوم به «کم توسعه»، زمانی می‌تواند موثر باشد که موقعیت‌های مسلط، که در يد قدرت سرمایه‌های بیگانه بوده و موجب این می‌شد که کشور در تابعیت اقتصادی باقی بماند، در آغاز کار و هنگام برداشتن قدم‌های اولیه از آنان سلب شود.

سرمایه‌های خارجی، برحسب طبیعت اقتصادی کشور کم توسعه، گاهی بر بازرگانی، زمانی بر بانک‌ها و گاه بر کشت‌زارها و استخراج معادن و یا صنایع

■ فقر عمومی، حالتی اضطراری بوجود می آورد اما این امر، زیرا با گذاشتن حقوق اساسی فرد یعنی عدم شکنجه، عدم بازداشت غیرقانونی و محاکمات غیرمنصفانه را توجیه نمی کند.

■ حوزه دخالت دولت، با موضوعاتی همچون کنترل، نظارت، گسترش بوروکراسی، محدود کردن آزادی فردی و با مسائلی چون منزلت و شأن فرد مربوط می شود

تبدیل مواد اولیه، تسلط دارند. در تمام این حالات، سرمایه خارجی عامل موثری است برای آنکه کشور در تابعیت اقتصادی نگه داشته شود، این کار در عین حال، هم به طور مستقیم انجام می شود و هم بطور غیرمستقیم، به طور کلی می توان گفت که وجود سرمایه خارجی در یک کشور، نشانگر تابعیت آن کشور است. مادام که این وضع ادامه دارد تابعیت اقتصادی ادامه یافته و حتی افزون تر می شود.

برای آن که بازرگانی خارجی وسیله تابعیت اقتصادی نباشد و در خدمت توسعه اقتصاد ملی قرار گیرد، دولت باید رفته رفته آن را در دست گیرد و هدایت کند. دولت این کار را به عنوان نماینده منافع ملی انجام می دهد. در بسیاری از کشورهای کم توسعه بازرگانی خارجی در دست سرمایه داران خارجی است. حتی در مواردی نیز که بازرگانی خارجی در دست سرمایه های خصوصی داخلی است، باز این امر برای آن که بازرگانی خارجی در خدمت نیازهای ملی قرار گیرد ضامن موثری نیست. در حقیقت، سودی که سرمایه داران محلی می برند تا حدود زیادی به تابعیت اقتصادی کشور بستگی دارد. این تابعیت کشور را مجبور می کند مقادیر زیادی کالاهای ساخته شده وارد کند و بازرگانان وارد کننده، حتی آنها که محلی هستند، از این واردات سودهای کلان می برند. آن ها مایلند که این واردات هر چه بیش تر باشد. به همین سبب، به ایجاد اوضاعی که کم کم کشور را از این قبیل واردات بی نیاز سازد کمک نخواهند کرد. از این گذشته، سودهایی را که بدست می آورند برای سرمایه

دولت حل شود. بالاتر از همه مسئله رشد به هم وابسته ثروت و فقر و قطعی شدن اجتماعی و ستیزه ای است که این مسئله ایجاد می کند.^{۲۱} پس از هگل این مطلب با وسعت بیشتری مطرح شد و اقتصاد سیاسی مارکس یادگار همین نحله فکری است. در اینجا ما وارد آن مباحث نمی شویم چون نقش دولت در توسعه و ترکیب و ساختار تشکیلاتی آن که ذهن بسیاری از اندیشمندان را در دو سه دهه اخیر به خود جلب کرده است خود نیازمند مطالعه و فرصت بسیاری است. بطور کلی پاره ای از متفکران خواهان گسترش هر چه بیشتر حوز دخالت دولت هستند و در نهایت می توان گفت که این نظر (اگرچه نه لزوماً) به سوسیالیسم ختم می شود. گروهی نیز بر عکس خواهان محدود شدن حوزه دخالت دولت هستند و این نظر نیز در نهایت به لیبرالیسم می انجامد. هر چند هر دو گروه فوق الذکر از زیاده روی در این باره پرهیز می کنند اما تا حدودی به اصول اولیه خویش پای بند هستند. «لیبرالیسم جدید از نقش مداخله جویانه دولت انتقاد می کند و آن را مسئول بحران چند بعدی توسعه می داند و معتقد است از آنجا که این هیولای عظیم الحشه بوروکراسی به شایستگی های لازم دست نمی یابد لذا باید در چهارچوب کارکرد اصیل خود یعنی حفظ نظم و قانون محدود شود. طرفداران سرسخت نظریه لیبرالیسم جدید، برخلاف طرفداران دخالت دولت در اقتصاد، نه تنها به درس هایی که باید از موفقیت کشورهای جدید در حال صنعتی شدن در آسیای شرقی فرا گرفت بی التفاتند بلکه نسبت به درسهای حاصل از تاریخ اقتصادی کشورهای صنعتی نیز

■ وجود يك دولت فعال و مداخله گر، پیش نیاز اساسی انباشت موفقیت آمیز سرمایه در سطح محلی است.

■ در این جهان دیوان سالار، ابتکاری نیست، نوآوری نیست، آزادی عمل نیست، هر چه هست، فرمان است و مقررات

گذاری مفید به کار نمی برند. اگر این سودها به خزانه دولت برسد، دولت می تواند سرمایه لازم را برای توسعه فراهم نماید. بنابراین، یکی از نخستین گام ها در آغاز توسعه، آن است که نقش اقتصادی دولت در بازرگانی خارجی، توسعه یابد.^{۲۲} در اینجا دولت برای رفع بعضی از نابسامانیهای اقتصادی «ناگزیر» است در حیات اقتصادی جامعه دخالت کند.^{۲۳} ادامه همین بحث، به نقش دولت در توسعه می انجامد.

اعتنائی ندارند.^{۲۴} در طول دو دهه گذشته «لردباونر» (استاد مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن) منادی واقعی پیام اقتصاد بازار و مبارزه با هر نوع دخالت دولت در سیاست توسعه بوده است.

حکومت های غربی (و نیز ژاپن) از قدرت اقتصادی و سیاسی شان و بالاتر از همه نفوذ موثر خویش بر سازمان های بین المللی (همچون صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، بانک های توسعه منطقه ای) در راستای ترغیب طبقات دولتی در جهان سوم جهت ایمان آوردن به اصول اقتصاد بازار و برچیدن بساط سوسیالیسم (یعنی مداخله گرایی دولت و فعالیت اقتصادی عمومی و غیره) استفاده کرده اند. «دولت گریزی» یا توسعه از طریق فعالیت بخش خصوصی، به صورت خط مشی جدید ایدئولوژیکی، سر برآورده است.^{۲۵}

اما آنچه که نادرستی پندار لیبرالها و طرفداران تحدید حوزه فعالیت دولت را به اثبات می رساند، موفقیت کشورهایی است که در آن دولت هانی مداخله گر و مستبد و خودگامه روی کار بوده اند و توانسته اند به رشد اقتصادی چشمگیری نائل آیند.

در کره جنوبی و تایوان دیکتاتوریهای قدرتمندی روی کار آمدند که به هیچ وجه پروای رعایت حرمت آزادی فردی را نداشتند. طرفداران نظریه نئولیبرال نمی فهمند و یا نمی خواهند بفهمند که موفقیت اقتصادی «اژدهای کوچک» آسیای شرقی خود به خوبی گویای عملکرد يك دولت توسعه گرای فعال است. هم در این کشورها و هم در کشورهای در حال صنعتی شدن آمریکای لاتین، دولت به عنوان انباشت کننده سرمایه و تخصیص دهنده منابع و حامی صنایع داخلی، نقشی حیاتی ایفا کرده است.

«ایوانز» در این باره چنین می نویسد:

«تجزیه و تحلیل موارد آمریکای لاتین شواهد و مصادیق گوناگونی به نفع این قضیه ارائه کرد که وجود يك دولت فعال و مداخله گر، پیش نیاز اساسی انباشت موفقیت آمیز سرمایه در سطح محلی است.»^{۲۶}

تجربه کشورهای جنوب شرقی آسیا و ژاپن این مسئله را به اثبات می رساند که برای ورود به توسعه، «حریم آزادی» می تواند و یا شاید بتوان گفت «باید» در هم شکسته شود و دولتی نیرومند و متمرکز و قدرت گرا، مسئول توسعه باشد. به قول یکی از صاحب نظران، ظاهراً این دیکتاتورهای توسعه که در زمینه

حوزه اختیارات دولت و توسعه

یکی از نخستین متفکرانی که در مورد ضرورت وجود دولت برای توسعه بحث می نماید، هگل است. برای روشن شدن نظر او باید کمی به عقب برگردیم و دستگاه فلسفی او را به اجمال توضیح دهیم. دایرة المعارف علوم فلسفی هگل دارای سه بخش است:

۱- منطق، ۲- فلسفه طبیعت، ۳- فلسفه ذهن
فلسفه ذهن نیز سه بخش اصلی دارد ۱- ذهن فردی، ۲- ذهن عینی، ۳- ذهن مطلق.

آزادی، اوج مرحله «ذهن فردی» است که در مرحله ذهن عینی توسعه می یابد و در قالب «قواعد» و «اخلاق» تجسم می یابد. ذهن عینی خود سه پایه دارد: ۱- حق انتزاعی، ۲- اخلاق فردی، ۳- اخلاق اجتماعی.

در حوزه اخلاق اجتماعی است که دولت نقش برجسته ای می یابد و لزوم و وجوب آن به اثبات می رسد. به نظر هگل، زندگی اخلاقی یا اخلاق اجتماعی مرکب از «خانواده»، «جامعه مدنی» و «دولت» است. خانواده، مرحله بی واسطه ذهن عینی است. فرزندان پس از رسیدن به سن بلوغ خانواده را به سوی جامعه مدنی ترک می گویند. جامعه مدنی، جهان استقلال فردی و رقابت و بازار تأمین نیازهای افراد است و از این رو به امنیت نیاز دارد. در اینجا ضرورت وجود دولت پدید می آید. دولت، مظهر و مجمع عشق خانواده و رقابت جامعه مدنی و تجسم زندگی اخلاقی است.^{۲۷}

بنابراین می بینیم که اعضای جامعه مدنی از طریق نیازهای مشترک و نظام حقوقی که تضمین کننده امنیت شخصی و مالکیت است به وسیله سازمان های خارجی (دولت) به یکدیگر می پیوندند. «از نظر هگل، جامعه مدنی، مسائلی را مطرح می کند که باید به وسیله

اقتصادی موفق بوده‌اند، فرضیه حساس و بحث‌انگیز «ریچارد لونتال» را تأیید می‌کنند که معتقد است در مراحل اولیه صنعتی شدن، اولاً به ماشین‌های توسعه نیاز هست و ثانیاً تناقض و تزامنی بین توسعه و آزادی وجود دارد. اگر مسئله بقای ۸۰۰ میلیون فقیر مطلق در خطر باشد، می‌توان مدعی تقدم اخلاقی حق بقای جمعی، بر حقوق و آزادی فردی شد. فقر عمومی، حالتی اضطراری بوجود می‌آورد اما این امر، زیر با گذاشتن حقوق اساسی فرد، یعنی عدم شکنجه، عدم بازداشت غیرقانونی و محاکمات غیرمنصفانه را توجیه نمی‌کند.

نویسنده مقاله «بند گرفتن از تجربه‌ها یا تبلیغ ایدئولوژیها؟» نگرانی خویش را از اینکه دیکتاتوری در سایه توسعه برای خویش مشروعیتی بدست بیاورد و در لوی آن خود را «طاووس علیین» نماید، اعلام می‌دارد. او می‌گوید که قویا به دموکراسی و مشارکت همگانی به عنوان ابزار و راههای توسعه باور دارد: «مشارکت یکی از پایه‌های اصلی پنج ضلعی سحرآمیز توسعه را تشکیل می‌دهد. اگر نگارنده محتاطانه بر نظر «ریچارد لونتال» صحنه می‌گذارد (در سطور بالا از آن صحبت شد) اما نمی‌خواهد از دکترین سیاسی معروف «هانتینگتن» حمایت کند. هانتینگتن به دلیل توجه بیش از اندازه به ثبات سیاسی و توسعه سریع اجتماعی، اقتصادی... چشمداشت‌های فزاینده دموکراتیک را به عنوان عامل بی‌ثباتی تقبیح می‌کرد. بحث لونتال توسعه نگر است ولی کتاب هانتینگتن، به منظور قربانی کردن توسعه و دموکراسی در پیش پای ثبات ضدکمونیستی نوشته شده است.» (۲۵)

«گونامیردال» چند سال قبل در همین زمینه نظریه خویش را بیان کرده بود. او گفت توسعه و آزادی رابطه مستقیمی باهم ندارند و حتی تأسف خویش را از این قضیه اعلام داشته بود که مشاهداتش به این نتیجه رسیده که دستکم در کشورهای جنوب شرقی آسیا، دیکتاتوری و توسعه گاهی همخوانی بیشتری دارند. (۲۶)

برخی از جامعه‌شناسان نیز این امر را به گونه دیگری مورد تأکید قرار داده‌اند. به گمان اینان در زمان کنونی در درون جوامع قانونمدیهای بروز کرده که با فرضیه‌های پیشین در دوره‌های قبل قابل توجیه نیست. مثلاً لیبرالیسم رابطه عقل و آزادی را اساسی‌ترین واقعیت زندگی فردی می‌شناسد. مارکسیسم رابطه عقل و آزادی را به عنوان عالی‌ترین واقعیت زندگی سیاسی تاریخ آفرین فرد می‌داند. لیبرالها و رادیکالهای عصر جدید بطور کلی افرادی هستند که به تاریخ آفرینی عقلانی انسانهای آزادایمان دارند.

اما به علت تغییرات شگرفی که در جهان امروز رخ داده است، مفاهیم عقل و آزادی در هر دو نظام تغییر کرده است.

جان استوارت میل، ماهیت اقتصاد سیاسی را که امروزه بر جامعه‌های سرمایه داری حاکم است پیش بینی نمی‌کرد. مارکس نیز زمانی نظریه خود را تدوین کرد که هیچیک از جامعه‌های کمونیستی به وجود نیامده بود. نکته دیگر اینکه هیچیک از این صاحبان نظران واقعیت‌های ناگوار جامعه‌های عقب مانده امروز را پیش بینی نکرده بودند.

در هر حال امروزه با نوعی ساخت اجتماعی روبرو هستیم که نمی‌توان آنرا در پرتو میراث فکری کلاسیک یعنی لیبرالیسم و مارکسیسم به درستی تبیین کرد. شاخص ایدئولوژیک «عصر چهارم» یعنی آنچه که آنرا از عصر جدید جدا می‌کند این است که رابطه عقل و آزادی که در گذشته به عنوان اصل پذیرفته شده بود، امروز به صورت مسئله قابل بحثی درآمده است. به بیان دیگر رشد عقلانی ممکن است نوبدبخش آزادی بیشتر انسان نباشد. (۲۷)

البته هنوز هم کسانی هستند که منکر رابطه مستقیم میان دولت قدرتمند و توسعه هستند. به نظر آنها «دولت توسعه، قدرت خود را از حیث قابلیت سرکوب کنندگی‌اش به اثبات رسانده ولی از نظر برنامه ریزی، هدایت و اجرا، بی‌کفایتی خود را نشان داده است. بسیاری از دیکتاتورهای توسعه «به دیکتاتورهای عاری از توسعه بدل شدند که عملاً نه به توسعه دست یافتند و نه مشروعیتی کسب کردند بلکه به سرکوب متکی گردیدند. استثنائات این قاعده کلی بسیار نادرست. نهایتاً فقط تجربه آسیای شرقی مجموعه‌ای از رژیمهایی را نشان می‌دهد که هم مستبد بودند و هم در پیش برد توسعه اقتصادی توفیق داشتند. برزیل و مکزیک نیز ظاهراً در دهه هفتاد به این چند کشور ملحق شدند اما به زودی به علت برخورد با بحران بدهی‌ها عقب نشستند.» (۲۸)

در نهایت به نظر می‌رسد که برای نیل به توسعه، وجود دولتی نیرومند و متمرکز، حتی و واجب است لیکن این مسئله نیز شایان توجه است که بهترین نوع قدرت آن است که تجلی خواست مردم باشد. به عبارت دیگر قدرت دولت حقیقتاً از خواست و رای و عقل مردم ریشه گرفته باشد. این است که مسئله مشارکت امری پس حیاتی است بدون آنکه این مشارکت بر انسجام و تمرکز قدرت آسیبی وارد آورد. به همین سبب این رای «دادراشتات» اگرچه پسندیده است ولی کامل نیست:

«همانطور که ریختن آب در ظرف بدون ته بی فایده است، از نظام‌ها و ترتیبات جدیدی نیز که آشفتگی سابق را حفظ می‌کنند نمی‌توان توقع مساعدت داشت. کشورهای ضعیف در حال توسعه باید قوی شوند. ته ظرف را باید مسدود ساخت.» (۲۹)

توسعه در سایه اتحاد چند عامل بروز می‌کند که شاید بتوان گفت در این میان قدرت دولت و مشارکت مردم ستونهای اساسی به شمار می‌روند. اقتصادی‌های معجزه‌گر در شرق آسیا به ما می‌آموزد که توسعه مستلزم موارد زیر است:

«۱- وجود يك دولت نیرومند توسعه‌گرا، بوروکراسی شایسته و نوساز، مدیریت خصوصی هوشمند و پرتوان، محرکهایی جهت پس انداز و سرمایه گذاری، نظام گسترده آموزش و پرورش و کارآموزی و تربیت نیروی انسانی و تدارکات جهت تحقیق و توسعه، نیروی کار توانا و شائق، برنامه اجتماعی که مزایای توسعه را توزیع نماید و باعث ثبات سیاسی گردد و بالاخره وجود میزانی از مشارکت عمومی و آزادی به عنوان عوامل مشروعیت‌زا، ثبات آور و انگیزنده.»

یکی از صاحبان نظران ویژگیهای توسعه را به صورت زیر برمی‌شمارد: دموکراسی، برابری، ثبات، مشروعیت، مشارکت، بسیج، نهادی کردن، قابلیت هویت، نفوذ، همبستگی، عقلانی کردن، امنیت، رفاه، عدالت، آزادی.

(۳۰)

ادامه دارد.

منابع مورد استفاده:

- ۱- کنفوسیوس - کارل باهرس - ترجمه احمد سمعی - انتشارات خوارزمی - ۱۳۶۳ - صفحه ۲۹
- ۲- تئوریهای انقلاب - دکتر حسین بشیریه - پلی کپی درسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی - دانشگاه تهران - صفحه ۶
- ۳- مکاتب سیاسی معاصر - ویلیام اینشتاین - ادوین فاگلان - ترجمه حسینی نودری نشر گسترده - ۱۳۶۶ - صفحه ۲۵۷
- ۴- فراسوی آزادی و منزلت - ب. اف. اسکینر - ترجمه محمدعلی حمیدی رفیعی - ناشرین «تندر» و «سکه» - ۱۳۶۴ - صفحه ۱۶۶
- ۵- همان منبع صفحه ۷۱
- ۶- کلاه کلمنتیس - میلان کوندرا - ترجمه احمد میرعلایی انتشارات دماوند - تهران ۱۳۶۴ صفحه ۷۰
- ۷- همان منبع
- ۸- همان منبع
- ۹- اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم - دکتر حسین بشیریه - پلی کپی درسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی - دانشگاه تهران
- ۱۰- گریز از آزادی - اریک فروم - ترجمه عزت‌الله فولادوند - انتشارات خوارزمی - چاپ چهارم - ۱۳۶۶ صفحه ۲۶۱
- ۱۱- فهم نظریه‌های سیاسی - توماس اسپرینگ - ترجمه فرهنگ رجایی - انتشارات آگاه - ۱۳۶۵
- ۱۲- تئولیتریسم - هانا آرت - ترجمه محسن ثلاثی - انتشارات جاویدان - ۱۳۶۰
- ۱۳- درام آسیائی - گونامیردال - ترجمه منوچهر امیری - امیرکبیر - ۱۳۶۶ صفحه ۱۰۳
- ۱۴- جامعه صنعتی جدید از دیدگاه گالبرایت - لونی برشه - ترجمه مهدی مظفری - دانشگاه تهران ۱۳۵۸
- ۱۵- مراجعه شود به منبع شماره ۳ صفحه ۱۲۳
- ۱۶- اندیشه‌های سیاسی - گردآوری و ترجمه چنگیز بهلولان - انتشارات پاپروس - ۱۳۶۶
- ۱۷- بودجه توسعه اقتصادی ایران - دکتر حسین عظیمی - اطلاعات سیاسی اقتصادی - شماره ۱۶ - بهمن ماه ۱۳۶۶
- ۱۸- برنامه ریزی و رشد شتابان - شارل بتلهم - ترجمه نسرین فقیه - انتشارات زمان - ۱۳۵۲
- ۱۹- ساختار اجتماعی کشورهای رشد یافته - الکسی لفسکسکی ترجمه شمس‌الدین بدیع تبریزی - شهریور ۱۳۶۰ - انتشارات حیدریابا.
- ۲۰- شرح و نقدی بر فلسفه اجتماعی و سیاسی هگل - جان پلانماز - دکتر حسین بشیریه نشر «نی» اردیبهشت ۱۳۶۷ - مقدمه مترجم
- ۲۱- جامعه شناسی سیاسی باتامور - ترجمه منوچهر صبوری کاشانی انتشارات کیهان ۱۳۶۶
- ۲۲- بند گرفتن از تجربه‌ها یا تبلیغ ایدئولوژیها.

نویسنده: Franz Nuschler

منبع: Law and state vol. 38 — 1988

- مترجم محمود شهبای - ماهنامه اطلاعات سیاسی اقتصادی شماره ۲۸ - با دخل و تصرف
- ۲۳- همان منبع
 - ۲۴- همان منبع
 - ۲۵- برای اطلاع از نظریات هانتینگتن در مورد نقش دولت در توسعه، نگاه کنید به مقاله: شناخت پیچیدگیهای توسعه سیاسی و اقتصادی در جهان سوم نوشته جاناتان لمکو - مندرج در اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره ۲۳ - به نقل از Journal of Developing societies, چاپ هلند - vol IV (1988)
 - ۲۶- منبع شماره ۱۳
 - ۲۷- نقدی بر پیش جامعه شناختی امریکائی - سی رایت میلز - ترجمه عبدالمعبود انصاری - شرکت انتشار - ۱۳۶۰
 - ۲۸- منبع شماره ۲۲
 - ۲۹- همان منبع
 - ۳۰- منبع شماره ۲۵